

# بیافتے

علی رضا حیدری  
طاہرہ صغری



نشر کاکش

0300-222222  
0300-222222  
S H S

WWW  
WWW

دست نیافتنی

علی رضا حیدری

طاها صفری



عکس جلد: استاد سعید صادقی  
مصححیه: ماشاء صفری - طاها صفری  
لیتوگرافی و چاپ: نقرایی  
صحافی: آتیا  
صفحه‌آرایی و طرح جلد: کرایک کنکشت  
نویت چاپ: اول ۱۳۹۷ - ۱۲۰۰ جلد  
قیمت: ۲۵۰۰۰ تومان  
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۵۹۴۸-۰۲-۱

نقل و چاپ نوشته‌ها بدون اجازه‌ی رسمی از ناشر مجاز نمی‌باشد.

سرشناسه: حیدری، علیرضا، ۱۳۵۴ -  
عنوان و نام پدیدآور: دست نیافتنی / علی رضا حیدری، طاها صفری.  
مشخصات نشر: تهران: کاغذ، ۱۳۹۷.  
مشخصات ظاهری: ۲۷۲ ص.  
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۵۹۴۸-۰۲-۱  
وضعیت فهرست نویسی: فیا  
موضوع: حیدری، علیرضا، ۱۳۵۴ - -- سرگذشته  
موضوع: کشن گبران - ایران - -- سرگذشته  
موضوع: Wrestlers -- Iran -- Biography  
شماره افزوده: صفری، طاها، ۱۳۶۵ -  
رده بندی کنگره: ۹۱۳۹۷ GV۱۱۹۶ ح۹ج/  
رده بندی دیویی: ۷۹۶/۸۱۲۰۹۲  
شماره کتابشناسی ملی: ۵۱۲۴۳۶۴

تلفن: ۲۳۹۸۲۸۸۸ (+۹۸۲۱) | فکس: ۴۳۸۵۲۹۳۳ (+۹۸۲۱)

۹۲۱۳۹۰۲۲۵۰ (+۹۸)

www.goalgash.t.ir

## مقدمه

ساعت شش صبح یک روز زمستانی، در هوایی تاریک زیر پل گیشا ایستاده‌ایم. ماشین‌ها را می‌شماریم تا پیدایش شود. با کمی تأخیر از راه می‌رسد و جلوی پایمان ترمز می‌کند. دو نفری سوار لکسوس صدفی رنگش می‌شویم که خیلی هم سرحال نیست. مطمئن نیستم با ماشین چه می‌کند، ولی معلوم است حسابی از آن کار می‌کشد. خاکی و کثیف است و سپر جلوی کمی آویزان شده. سر صحبت را باز می‌کند. می‌پرسم دقیقاً کجا می‌رویم. توضیح می‌دهد جایی در صد کیلومتری شهر کوچکی به نام بادرود. معنی بندنرگس می‌گویند انسان‌ها را در سفر باید شناخت، خوب حالا وقت شناختن قهرمان است.

صبح که سوار ماشین شدیم، انتظار چند ساعت مصاحبه و خاطره و نقد و ناگفته داشتیم. جای مصاحبه‌های یکی دو ساعته، گفتیم چند ساعت ضبط می‌کنیم. قهرمان ما را به بادرود می‌برد. از آن جا به دل کویر، از چادهای که خودش در سینه‌ی آن کشیده است. راه شوسه و پر خاک است، می‌فهمم چرا ماشین سرحال نیست. از وسط کویر هم هشتاد کیلومتر طرف کوه‌هایی در افق می‌رویم تا برسیم به معنن بند نرگس. معنن علی‌رضا حیلری.

قهرمان می‌گفت که کویر به او آرامش می‌دهد در چهارش هم معلوم است آرام می‌شود. ساکت. دیگر مصاحبه نمی‌کند، به جاده خیره است. به خاک و دشت و کوه‌هایی در نور دست. جایی میان کوه‌های پشت کویر، که موبایل آنتن ندارد و فقط سنگ است و کارگر و خاک و آهن. او به تنهایی‌اش نزدیک می‌شود. با کارگران گرم می‌گیرد. به رگه‌های آهن روی تیغه‌های بریده‌شده‌ی کوه دست می‌کشد. با مهندسين حرف می‌زند و تکه سنگی را توی دستش می‌چرخاند. کار می‌کند. امضا می‌زند و جلسه می‌گذارد. به بازار خوری کارگران می‌رویم و غذای همان کارگاه را می‌خوریم. علی‌رضا حیدری، قهرمان، مثال آورد. رئیس یا هر چیز دیگر، این‌جا شبیه پسران شروری می‌شود که چشمانشان برق می‌زند و خرابکاری می‌کنند. می‌خندد. با کارمندان شوخی می‌کند و چایش را می‌نوشد. چند ساعت بعد، زیر آسمان هزار ستاره‌ی کویری لکسوس با تمام قدرت مسیر را برمی‌گذرد. با دست‌های بزرگ و سختی کشیده‌اش به آسمان اشاره می‌کند: «عاشق شهر این‌جام»

در شهر کوچک بادرود می‌ایستیم. یک ساعت و نیم است که آمده‌ایم. قهرمان می‌گوید «پیش حاجی به جای بزنییم». و نگاه می‌کنیم. حاجی؟ پیرمردی فرتوت و تکیده از پشت یک دکه‌ی فلزی بیرون می‌آید. لبخند روی صورتش پهن شده و دهان بی‌دندان‌ش را نشان می‌دهد. می‌خندد و می‌گوید «سلام پهلوان! خوش اومدی». جای را می‌ریزد و روی صندلی‌های فلزی و زهوار در رفته‌اش می‌نشینیم. حتی قهوه‌خانه هم نیست. یک دکه‌ی قدیمی و کثیف که فقط جای نارد و شیکار و چهار صندلی و چارپایه جلویش. به پیاده‌رو خیره می‌شوم، به نرده‌ها، به ساختمان پشت نرده‌ها، به بیمارستان فاطمیه بادرود. سرم را می‌چرخانم. ساختمان بزرگی را می‌بینم «بخش اورژانس، بانای علی‌رضا حیدری به همت دکتر محقق». از قهرمان می‌پرسم و سرسری جوابم را می‌دهد. نمی‌خواهد درباره‌اش حرف بزند. اما ما را پیش دکتر محقق می‌برد. پیرمردی سرحال در خانهای بزرگ و کویری، دکتری که سال‌ها خارج از کشور بوده و حالا در خانهای پدری به مردم شهرش می‌رسد. انگار قصه‌های این قهرمان تمام نمی‌شوند. برمی‌گردیم، بدون این که بدانیم یارها و بارها این مسیر را با قهرمان خواهیم رفت. فقط می‌دانم که دلمان برای سفر دوباره با او تنگ خواهد شد. برای هوای کویری بادرود و امامزاده آقا علی‌عباس. برای

شیطنت‌های قهرمان.

علی‌رضا حیدری در ذهن‌ها بود، روی تشک، توی تلویزیون، حالا دوست داریم با این کتاب او را در تاریخ ورزش کشور نگه داریم، در قلب‌ها، باور کنید پهلوان داستان هایش بیش از یک کتاب دوپست و چند صفحه‌ای بود. شاید باز هم بنویسد، کسی چه می‌داند. این همه قصه ارزش روایت را دارند.

سفر را که شروع کردیم او یک قهرمان بود، شب که برگشتیم و زیر همان پل گیشا پیاده شدیم، علی‌رضا حیدری دیگر قهرمان نبود، پهلوان بود. گاهی این علوان‌ها فقط با شناخت آدم‌ها تعبیر می‌شوند. همه‌ی ما می‌توانیم پهلوان شویم، فقط باید جراتش را داشته باشیم که مثل علی‌رضا حتی بعد از سال‌ها قهرمانی، کارهای درست و نادرست‌مان را قبول کنیم تا شاید بازوبند پهلوانی را مردم به بازوی‌مان ببندند.

طاها و ماشاءالله صفری  
بهار ۹۷